

"کهنه"

من که از دار مکافاتِ زمین بیزارم
من که از کشفِ مجازاتِ کمین بیمارم

کوه ها را به درونِ نفسم آه کشم
آسمان را به دو دیده غمِ فریاد کشم

من به تن پوشِ حقیرم حصرِ دائم دارم
من به لب نوشِ کویرم شطِ بایر دارم

راه بر سلطه ی دیوارِ عدم باز کنم
بی امان، خلقِ نهان در خطِ همراز کنم

من که نالان و رها پیر به گیتی شده ام
من که بی عار و بها سیر ز گیتی شده ام

کهنه لب و تن شده ام، دست به دستِ غمِ تو
این چُنین پیرِ جوان، همچو زمان، همره تو